

آرش نصرت الہی

ایست گاہ

نامم آب است
از ناودان آمده ام
و خانہ ام
صبح گاہ
چکمہی سربازان، خوابم را می درد
سربازان
سر در قلادہ های جنگ
مادران
رودهای ریختہ در من
من بزرگ می شوم
و عکس ہواپیماہای جنگی جا می شود
در من
در من ابدیت دریدہی آسمان
در من سر
خمیدہی بید، در باد
آغوش گشودہ تر
گودی کوچک من!
کہ ماہ نیمہ برہنہ آوردہ ام
با زمینہی شب

برمی گردند
چکمہ بر گردن
قلادہ در دست
سربازانی کہ نامم را بہ یاد نمی آورند!

۸۷/۱/۲۷

صدایی که می آید

آرام، اطلس، هند، منجمد شمالی، منجمد جنوبی و من
برای آزادی آب‌ها بود
که اقیانوس شدیم
برای بندری
که کشتی‌هایش را صدا می‌زند صدا می‌زند صدا
نت‌های بندری در کف کافه‌های متروک
خاکی می‌شوند
مثل چین‌چین دامن رقاصه در گنجه‌های مادری
بندری!
پشت لبخندهایت نیستی که.
نیستی
مه
دستمالی که بر چشم بندر می‌بندند
می‌بندند
پای باد را به سنگ
به سکوهای بندری
سکوهای بندری چشم‌به‌راه من، عشق من و دوستت دارم
پیر می‌شوند پیر می‌شوند
پهلوی زخمی بندر می‌شوند
که کشتی‌هایش را صدا می‌زند صدا می‌زند صدا.

آبان ۱۳۸۷

دست نوشته

بادها پرچم‌ها پدرها
در ایست‌گاه ایستادند
ریل‌ها
در خواب سوزن‌بان ریخت
ریخته
دبه‌های تاریکی
روی شیب‌ها
شیب‌های تند
شیب‌های تند تو را می‌ترساند
- من این‌جا هستم
فکر کن به شیبی
که شب را از پشت شیشه‌های ترن، برمی‌داریم
می‌دانم
هوای ایستاده در خواب سوزن‌بان
ایست‌گاهی
که دیر کرده است

از سال‌ها پیش
پیش می‌رویم
پیش می‌رویم و پیدا نمی‌شوند
پل‌های پریده و
دره‌ها که خنده‌های خاک‌اند!

- دست‌نوشته‌ی پدر را، داری هنوز؟!
نشانی آبادی را؟!
بخوان! بلند بخوان!
پیش از آن که صدا
شب را در چاله‌ها بخوابد
بخوابم
و تمام شود
آتشی که در ته مردمک‌هایم، داری!